

انقلاب در زبان: مبانی نظریه معنا نزد کریستوا

حسن فتح‌زاده*^۱، مرضیه دارابی^۲، شمس‌الملوک مصطفوی^۳

۱- دانشیار گروه فلسفه، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه زنجان، زنجان، ایران

hfatzade@znu.ac.ir

۲- دانش‌آموخته کارشناسی ارشد گروه فلسفه، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران شمال، تهران، ایران

marzieh362@gmail.com

۳- استادیار گروه فلسفه، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران شمال، تهران، ایران

sh_mostafavi@iau-tnb.ac.ir

چکیده

نظریه معناکاوی کریستوا را می‌توان متأثر از دو گرایش پدیدارشناسی و روانکاوی دانست. در واقع کریستوا با بیان عمل کرد معنازایی یا به عبارتی مواجهه فرایندهای دلالت (امر نشانه‌ای و امر نمادین) به پدیدارشناسی و روانکاوی بازگشتی انقلابی دارد. وی برای عمق‌دادن به تفسیر معنا، و شرح و تفسیر امر نمادین به پدیدارشناسی رجوع می‌کند و امر نشانه‌ای را از روانکاوی فروید به ارث می‌برد. کریستوا با برداشت خود از پدیدارشناسی هوسرل، میان پدیدارشناسی و روانکاوی ارتباط برقرار می‌کند و می‌کوشد بر این پایه نظریه‌ای برای فرایند دلالت (معنازایی) ارائه دهد. مواجهه نظریه پدیدارشناسانه و روانکاوانه با یک‌دیگر بستری را فراهم می‌آورد تا کریستوا نظریه معنا و سوژکتیویته خود را بسط دهد. در فضایی که غلبه با امر نمادین است، کریستوا تلاش می‌کند با بازتعریف فرایند دلالتی، امکان سرکشی و بازتولید معنا را به فرایندی انگیخته و دائمی تبدیل کند. وی می‌کوشد با بهره‌گیری از این مفهوم پویا، بازنمایی متفاوتی در زبان تولید کند و این خود انقلابی در درون زبان و ساختارهای فرهنگی است. این نوشتار در پی آن است تا پس از مروری بر عناصر دخیل در «فرایند دلالتی» در اندیشه کریستوا، به تأثیر عواملی هم‌چون روانکاوی فرویدی-لکانی و پدیدارشناسی، در بسط نظریه معنا پردازد و پرده از این انقلاب بردارد. پروژه کریستوا درحقیقت سوییچ دیگری از واسازی دریدایی از زبان متافیزیکی است.

واژگان کلیدی: امر نشانه‌ای، امر نمادین، فرایند دلالتی، کورا، معنازایی

مقدمه

ژولیا کریستوا فیلسوف، منتقد ادبی، روانکاو و فمینیست بلغاری-فرانسوی، یکی از پیشگامان ساختارگرایی و هم‌چنین پساساختارگرایی به شمار می‌آید. وی تأثیر فراوانی بر فمینیسم و مطالعات ادبی و همین‌طور بر خوانش معاصر از هنر داشته است. کریستوا از خلاق‌ترین و پیشروترین نظریه‌پردازان ادبی است که ما را با تصویر تازه‌ای از معنا آشنا می‌کند. نظریه انتقادی کریستوا را با عنوان «معناکاو» یا «تحلیل معنایی» می‌توان متأثر از سه حیطه نشانه‌شناسی ساختارگرایی، روانکاوی، و پدیدارشناسی دانست. مروری اجمالی بر آثار وی تأثیر پدیدارشناسی هوسرل، روانکاوی لکان و ساختارگرایی سوسور و لوی استراوس را بر اندیشه‌های کریستوا به‌خوبی نشان می‌دهد.

نظریه ساختارگرایی را فردینان دو سوسور زبان‌شناس و چارلز سندرس پیرس پراگماتیست شکل دادند؛ این دو به‌طور هم‌زمان ایده‌های مربوط به نشانه‌شناسی را مطرح کردند. سوسور در ابتدا الگوی دو وجهی از نشانه را مطرح کرد؛ به این معنی که نشانه را متشکل از دو جزء «دال» و «مدلول» دانست. او در ابتدا مفهوم نشانه را در حوزه زبان‌شناسی مطرح کرد. از دید وی نشانه زبانی یک مفهوم را به یک تصویر صوتی از آن مفهوم پیوند می‌دهد؛ نه بر مبنای تفکر غالب که یک شیء را به یک نام پیوند می‌دهد. سوسور معتقد بود که فرهنگ از نشانه‌ها ساخته شده است و زندگی اجتماعی نتیجه شکل‌هایی است که قراردادهای به آن معنا بخشیده‌اند. نظریات سوسور در حوزه علوم انسانی منجر به ارائه و تبیین نظریه ساختارگرایی شد؛ تا اینکه بنیان آن با روی کار آمدن رویکردهای پساساختارگرا فروریخت.

رویکرد پساساختارگرا در دهه ۱۹۶۰ با طرح نظریات چند متفکر فرانسوی هم‌چون دریدا، بارت، فوکو، لکان و کریستوا فضای فکری اروپا را درنوردید.

از دیدگاه پساساختارگرایان متن، بافتی متشکل از دال‌هایی است که در غیاب یا در کثرت بی‌انتهای مدلول سرگردان‌اند و با نظام تحمیل‌شده از طرف مؤلف در نبرد دائم‌اند و به این ترتیب معنا در زایشی دائم گرفتار می‌شود که پایانی برای آن متصور نیست. به عبارت دیگر، پساساختارگرایی تفاوت را برجسته می‌کند تا هر گونه وحدت و انسجام معنا را بر هم زند. در این رویکرد، معنا همیشه ناتمام و آبستن تناقض است. کریستوا از نظریات روانکاو پساساختارگرای فرانسوی، ژاک لکان، تأثیراتی عمیق پذیرفته است. لکان که تحت تأثیر سوسور قرار داشت، با چرخشی در آرای او، اندیشه‌های وی را در مسیری انقلابی به جریان انداخت. نزد لکان دال بر مدلول اولویت دارد؛ زیرا دلالت صرفاً یک فرایند است؛ زنجیره‌ای بی‌پایان از دال‌ها. آنچه دال به آن ارجاع می‌دهد، مدلول نیست. زیرا مدلول همواره غایب است. بلکه یک دال دیگر است. سوسور نشان داد که درون زبان ما ساختاری وجود دارد که بر آنچه می‌گوییم حاکم است؛ از نظر لکان آن ساختار همان ناخودآگاه است. زبان، ناخودآگاه را ایجاد می‌کند و قواعد زبان بر ناخودآگاه حاکم است.

در پایان دهه ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰ نظریه زبان‌شناختی کریستوا بیش از پیش تحت تأثیر روانکاوی قرار گرفت؛ تأثیری که منجر به برداشت روان‌زبان‌شناختی از «انقلاب در زبان شاعرانه» شد. کریستوا با ارائه برداشت خود از فرایند دلالتی، معنازایی^۱، تمایز لکانی میان نظم خیالی و نظم نمادین

^۱ Significance

معنا و امر نشانه‌ای/امر نمادین

پاراگراف‌های ابتدایی کتاب *انقلاب در زبان شاعرانه* (۱۹۷۴) به‌صورتی مختصر و مؤثر از فلسفه‌های معاصر زبان و تفاسیری که از سوژه ارائه کرده‌اند، انتقاد می‌کند. کریستوا به فلسفه‌های معاصر به‌سبب سرکوب کردن بدن به‌عنوان امری مادی، اجتماعی-اقتصادی و تاریخی که بنیاد شکل‌گیری معناست، انتقاد جدی وارد می‌کند. او هم‌چنین معتقد است که فلسفه‌های معاصر، زبان را به‌مثابه مجموعه ایده‌هایی بایگانی‌کننده و مرده توصیف می‌کنند و آن را به یک حوزه مجزا و ایستا، و ابژه‌ای جدا از بدن تقلیل داده‌اند (Kristeva, ۱۹۸۴: ۱۵).

کریستوا در *انقلاب در زبان شاعرانه* نشان می‌دهد که یک رابطه علی ضروری میان چندگونگی رانه‌ها و امکان‌های چندآوایی زبان شعری وجود دارد. برخلاف لکان، وی ادعا می‌کند که این زبان شعری مبتنی بر سرکوب رانه‌های اولیه نیست. وی زبان شعری را موقعیتی از زبان می‌داند که رانه‌ها را از اصطلاحات تک‌آوا و سراسر زبان جدا می‌کند و چندگونگی رام‌نشده آواها و معانی متکثر را برمی‌سازد. به این طریق کریستوا با این ادعا که زبان شعری از کیفیتی معنایی برخوردار است که از نقش تک‌صدایی تبعیت نمی‌کند، تعمیم معادله امر نمادین لکان را به تمامی معانی زبانی، به چالش می‌کشد.

در اندیشه کریستوا ما نمی‌توانیم زبان را جدای از سوژه سخن‌گو بررسی کنیم و این نیروی حیاتی سوژه و زبان است که معنا را شکل می‌دهد. او تأکید می‌کند که سوژه یک وجود سخن‌گو است؛ وجودی که معنا می‌دهد، وجودی که قصد چیزی را دارد و با دیگری در یک زمینه اجتماعی و تاریخی همواره در سخن است. کریستوا با طرح سوژه سخن‌گو قصد دارد

را به تمایز میان امر نشانه‌ای^۱ و امر نمادین^۲ تبدیل می‌کند. به هر تقدیر از حدود اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ روانکاوی و پدیدارشناسی بنیادهای تفسیر کلی از سوژکتیویته و نظریه معنای او را شکل دادند. در حالی که روانکاوی به‌طور قطع مهم‌ترین زمینه بحث‌های کریستوا شناخته می‌شود، متأسفانه تأثیر پدیدارشناسی بر اندیشه‌های وی نادیده گرفته شده است. تأثیری که به‌خوبی در رساله دکتری کریستوا، *انقلاب در زبان شاعرانه*، ظاهر می‌شود. در آن رساله، کریستوا برای توصیف و بیان عمل‌کرد معنادهی درست، یا به عبارتی مواجهه با «امر نمادین» به پدیدارشناسی، اعتباری دوباره می‌بخشد. اگرچه کریستوا در ادامه کارش از پدیدارشناسی عبور می‌کند، با این حال پدیدارشناسی برای کریستوا به‌عنوان «فرایند دلالت‌کردن» باقی می‌ماند (Keltner, ۲۰۱۱: ۲۰). کریستوا برای عمق‌بخشیدن به تفسیر معنا، یا به عبارت دیگر «فرایند نشانه‌ای تولید معنا»، به پدیدارشناسی رجوع می‌کند و به این ترتیب تفسیر «امر نمادین» را از پدیدارشناسی هوسرل و «امر نشانه‌ای» را از روانکاوی فروید به ارث می‌برد.

در این جا برای ورود به بحث، ابتدا به تفسیری از پدیدارشناسی و سپس روانکاوی پرداخته می‌شود و نقش‌هایی که پدیدارشناسی و روانکاوی در شکل‌گیری نظریه معنا ایفا می‌کنند، بررسی می‌شود. باید به این نکته توجه داشته کرد که کریستوا برخلاف نقد ایدئالیسم هوسرل، آن را به‌عنوان زمینه‌ای برای مطرح‌ساختن ایده «امر نشانه‌ای» مورد توجه قرار می‌دهد. می‌توان گفت گرچه وی تأثیرات بسزایی از روانکاوی و پدیدارشناسی در بسط نظریه خود می‌گیرد، درنهایت از هر دوی آنها عبور می‌کند.

^۱ The Semiotic

^۲ The Symbolic

مدلی از «فردیت‌سازی»^۱ را پیشنهاد کند که ظرفیتی برای مشارکت در دنیای اجتماعی است و چنین ظرفیتی برای درک متقابل دیگری از طریق درونی‌سازی هنجارهای اجتماعی، به روابط اجتماعی و زبانی نیاز دارد (Weir, ۱۹۹۵: ۲۶۹).

نظریه معنای کریستوا مفاهیمی را که سوژکتیویته و زبان دریافت کرده‌اند، به مثابه امری منفعل، جدای از بدن، غیراجتماعی و غیرتاریخی در نظر نمی‌گیرد و به جای آن انگیختگی، پویایی و شرایط مادی و اجتماعی-تاریخی تولید معنا را واکاوی می‌کند. کریستوا فرایند شکل‌گیری معنا را با تمایزی که میان امر نشانه‌ای و امر نمادین برقرار است، تئوریزه می‌کند (Kristeva, ۱۹۸۴: ۱۵). آنچه متن را به فرایند پویای دلالت تبدیل می‌کند، منازعه میان دو ساحت امر نشانه‌ای و امر نمادین است که به درون متن ریخته می‌شوند. در سطح اثر یا متن، مهم‌ترین مکانیسم انتقال این دو نیرو به درون متن، سرمایه فرهنگی سوژه است. امر نشانه‌ای و امر نمادین دو وجه فرایند دلالت‌اند که هرگز به صورت مجزا و جدای از هم تجربه نمی‌شوند؛ اما به گونه‌ای تئوریک به صورت دو گرایش درون امر دلالت می‌توان آنها را جدا از هم در نظر گرفت. امر نشانه‌ای به فرایندهای اولیه پیش‌آدیبی پیوند خورده است؛ به انگیختارهای بنیادین آنچه کریستوا عمدتاً مقعدی و دهانی و نیز هم‌زمان دوگانه (زندگی/مرگ یا برون‌ریزی/درون‌فکنی) و نامتجانس^۲ می‌داند (کریستوا ۱۳۸۹: ۳۸). برای آنکه دلالت به وجود آید، باید در پیوستار امر نشانه‌ای شکافی ایجاد شود که سوژه با آن بتواند تفاوت و دلالت را به عدم‌تجانس همیشگی کورا^۳ نسبت دهد (همان، ۳۹).

کریستوا واژه «کورا» را از تیمائوس افلاطون وام می‌گیرد. تیمائوس موقعیت هستی‌شناسانه کورا را به مثابه «یک ظرف برای هر آنچه به بودن منتهی می‌شود، هر آنچه قابل رؤیت است یا به هر روش دیگر درک‌شدنی است» توصیف می‌کند (همان). کورا در رساله تیمائوس به عنوان سیوررت و شدن و جنبندگی و تحرک، جایگاه و مکانی را برای موجودات فراهم می‌آورد. کورا در فلسفه افلاطون خصلت رویاگونه‌ای دارد که بر حالتی پیش‌شناختی^۴ یا ناخودآگاه دلالت دارد.

البته تصرف مفهوم کورا از طرف کریستوا به منظور احیای نظام فلسفی باستانی نیست؛ بلکه او ابهام موقعیت غیریکنواخت کورا را برای بیان ابعادی ناشناخته از سوژه سخن‌گو مناسب می‌یابد. «کریستوا بر اساس تفاسیر روانکاوانه، زبان‌شناختی و فلسفی خود می‌کوشد تا تصویر نسبتاً پویاتر و کاربردی‌تر از این مفهوم به دست دهد. او با مرتبط‌ساختن این واژه با زبان در نظر دارد به کلیه تجاربی اشاره کند که نشانه‌های زبانی نمی‌توانند بر آن دلالت کنند؛ یعنی فرایندهای گوناگون مقدم بر نشانه و قواعد نحو» (Fletcher and Andrew, ۱۹۹۰: ۴۶). برای کریستوا «کورای نشانه‌ای» از درون یک سیستم معنا وضع شده است و توصیف ما از آن به وسیله موقعیتی که ما در زبان، فرهنگ، تاریخ و... داریم بسیار آلوده شده است. ولی با وجود این، کریستوا ادعا نمی‌کند که کورای امر نشانه‌ای از دسترس ما کاملاً خارج است. کورا در تفکر کریستوا مفهومی است که شرایط اولیه شکل‌گیری سوژه را تکوین می‌کند، امری مقدم بر شکل‌گیری آگو که در تمایز میان سوژه و ابژه قرار دارد. «کورا» فضایی است که فرد پیش از استفاده از

^۱ Individuation^۲ Heterogeneous^۳ Chora^۴ Precognitive

را گسترش می‌دهد تا بتواند به معنا دسترسی پیدا کند (Kristeva, ۱۹۹۵: ۲۲۹). امر نشانه‌ای بخشی از فرایند معناسازی است که در آن سوژه، نیروی نشانه‌ای را گسترش می‌دهد تا بیان معناداری پیدا کند؛ به عبارت دیگر، عوامل امر نشانه‌ای نشانه‌هایی را ایجاد می‌کنند تا فرایند معناسازی را آشکارتر کنند. کریستوا امر نشانه‌ای را نابودکننده و فرساینده امر نمادین توصیف می‌کند، «امر نشانه‌ای چیزی است که هیچ‌گاه کاملاً به اندیشه مفهومی در نمی‌آید... امر نشانه‌ای تنها با زیبایی‌شناختی به فهم می‌آید» (Fletcher and Andrew, ۱۹۹۰: ۲۷). از سوی دیگر در دنیای امروز امر زیبایی‌شناختی را عناصر نمادین محدود کرده‌اند. نتیجه چنین امری نابودی امر خیالی و مادرانه است که جامعه مدرن را به سوی مرگ سوژه هدایت می‌کند. هم‌چنین کریستوا خطر همسان‌سازی سوژه مردانه و زنانه را یادآور می‌شود که نتیجه آن سلطه امر نمادین و اقتدار تک‌گویانه مردانه است. در چنین جامعه‌ای، هستی نشانه‌ای سوژه که در نیروی رانه‌ای تجسم یافته به رسمیت شناخته نمی‌شود و این درنهایت به ویرانی حس زیبایی‌شناختی و بروز خشونت منجر می‌شود. امر نشانه‌ای با بازتولید معنا، فرایند فرساینده‌ای را که امر نمادین به معنا تحمیل کرده است بازبازی می‌کند و در روندی زایشی فراروی معنا را به امر نمادین تحمیل می‌کند.

امر نمادین عبارت است از جهان قواعد و تمام نظام‌های نشانه‌ای مشترک. به عبارت دیگر امر نمادین شیوه‌ای از بیان درونی زبان و منطقی امور است که در آن کوشش می‌شود تا آنجا که ممکن است معنا، واضح و بدون ابهام بیان شود. امر نمادین و امر نشانه‌ای دو بُعد حذف‌ناپذیر زبان‌اند؛ گرچه امر نشانه‌ای همواره توسط امر نمادین سرکوب شده

زبان، یعنی پیش از نامیدن چیزها در آن واقع شده است. از منظر کریستوا کورا اهمیت ویژه‌ای دارد؛ زیرا درک کورا می‌تواند زمینه درک و فهم موجود به‌عنوان سوژه را پیش از سوژه‌شدن فراهم کند. اصرار کریستوا بر طبیعت ریتمیک کورای نشانه‌ای بر رابطه امر نشانه‌ای/امر نمادین تأکید دارد. کریستوا با توجه به نظر افلاطون درباره کورا به‌عنوان دایه هستی، بر جنبندگی کورا تأکید می‌گذارد؛ یعنی ارائه یا استعداد حرکت خودانگیخته (مک‌آفی ۱۳۸۴: ۴۰). کریستوا کورا را نه تنها به‌عنوان پذیرنده، بلکه به‌عنوان تولیدکننده نیرو، نیرویی که انگیزاننده فرایند دلالتی است، در نظر می‌گیرد. او «در این فضای آهنگین که نه نهادی دارد و نه موضعی» فرایندی را می‌یابد که از طریق آن معنایابی شکل می‌گیرد (همان).

زبان در وجه نمادین خود، به جدایی رابطه وابستگی مادرانه متکی است. به این ترتیب زبان تک‌صدا می‌شود و خود را در براهین صوری محض و کمی آشکار می‌کند. امر نشانه‌ای و امر نمادین به‌طور هم‌زمان در دل فرایندهای گوناگون عمل می‌کنند؛ اما به معنایی ظریف و پیشاهستی‌شناختی می‌توان گفت که امر نشانه‌ای مقدم بر امر نمادین است (Kristeva, ۱۹۸۴: ۲۴). کریستوا امر نشانه‌ای را شامل محرک‌ها و ریتم‌هایی می‌داند که در ضمیر ناخودآگاه نفوذ می‌کنند و معنای پیشاهستی‌شناختی را شکل می‌دهند. ریشه‌های عوامل امر نشانه‌ای به‌صورت پیش‌زبان‌ی شکل می‌گیرد؛ پیش از اینکه کودک زبان را تولید کند، دنیایی را تجربه می‌کند که «فرایندهای اولیه» نامیده می‌شود که از طریق آن اقدام به جایگزینی و ذخیره معنا می‌کند (Kristeva, ۱۹۸۴: ۲۵). هم‌چنین او امر نشانه‌ای را بخشی از فرایند دلالت می‌داند که در آن سوژه، نیروی نشانه‌ای خود

است. زبان در اندیشه کریستوا نظامی دانسته می‌شود که امر نمادین در آن مسلط است و فقط زمانی که امر نشانه‌ای فرایند معنایی را با حذف، تکرار و تکثیر معنا و استعاره‌های دلالتی از هم می‌گسلاند، خود را نشان می‌دهد؛ یعنی زمانی که سرکوب درنهایت و به‌ناچار شکست می‌خورد و امر سرکوب‌شده به بازی بازمی‌گردد؛ ولی با این‌همه از نظر کریستوا این دو وجه فرایند دلالتی از هم جدایی‌ناپذیرند و تقابل میان آن دو گفتار را ممکن می‌کند. به نظر کریستوا در حالت طبیعی، در فرایند دلالتی زبان همواره دو انگیختار از معانی حضور دارند: انگیختار امر نشانه‌ای و انگیختار امر نمادین.

کریستوا در عین باور به این مسئله که نشانه‌های زبانی از تکثیر معنایی برخوردارند، معتقد است مجموعه این معانی را می‌توان در دو دسته کلی معانی نشانه‌ای و نمادین جای داد؛ مجموعه معانی‌ای که در گفتمان طبیعی زبان باید هر دوی آنها وجود داشته باشند. در وضعیت طبیعی به‌کارگیری زبان، در جنبه‌های منظم و عقلانی کردارهای دلالتی ما، هرگز امر نشانه‌ای، یعنی جنبه‌های سیال‌تر، پُر جنب و جوش‌تر و غریزی‌تر کردارهای دلالتی، غالب نمی‌شوند. زبان به‌عنوان کردار اجتماعی ضرورتاً این دو گرایش (نشانه‌ای و نمادین) را از پیش در خود دارد؛ اگرچه آنها به شیوه‌های مختلفی با هم ترکیب می‌شوند تا انواع گفتمان و انواع کردارهای دلالتی ایجاد شود. «کریستوا در انقلاب در زبان شاعرانه» (۱۹۷۴) با طرح ایده سوژه سخن‌گو و اشاره به پویایی و تعامل دو عنصر سوژکتیویته و زبان، زمینه بحث از دو الگو یا دو وجه معناداری را در قالب چیزی که آن را «فرایند دلالتی»^۱ می‌نامد، فراهم

می‌آورد» (فتح‌طاهری و پارسا، ۱۳۹۱: ۸۰). امر نشانه‌ای و امر نمادین، دو وجه فرایند دلالتی، از هم جدایی‌ناپذیرند. در فرایند دلالتی که توسط این دو وجه از زبان شکل می‌گیرد، امر نمادین تمایل به سرکوب نیروی نشانه‌ای و ایجاد رابطه‌ای ایستا در میان دال و مدلول‌های زمانی دارد؛ در حالی که امر نشانه‌ای در پی ایجاد اختلال و بی‌نظمی در قواعدی است که توسط امر نمادین تعریف می‌شود.

از نظر کریستوا فرایند دلالت چیزی است که در برابر همه نظریات پیشین معنا مقاومت می‌کند و سوژه‌های سخن‌گو را در درون خود می‌سازد. به عبارت دیگر، سوژه حاصل فرایندهای زبان‌شناختی است. ما کسانی می‌شویم که حاصل مشارکت در فرایندهای دلالتی‌اند و هیچ آگاهی مقدم بر استعمال زبان وجود ندارد (مک‌آفی، ۱۳۸۴: ۵۱). کریستوا معتقد است که وجه نشانه‌ای زبان، یعنی زبان اشاره‌ای موجود در زبان پیش‌آدیبی که کودک بین خود و مادر فرقی نمی‌بیند، زبانی نشانه‌ای است و در آن رابطه مادرفرزند بر تمامی روابط چیرگی داد. بنابراین نظریه زبان کریستوا نظریه سوژه نیز هست؛ سوژه همیشه مرتبط به امر نمادین و نشانه‌ای است. کریستوا در فرایند دلالت میان «سوژه» به‌منزله «آگو» یا «من»، و «سوژکتیویته» به‌منزله فرایندی گسترده‌تر که او آن را «سوژه در فرایند» می‌نامد، تمایز قائل می‌شود (Keltner, ۲۰۱۱: ۲۲). سوژه به‌مثابه «آگو» در موقعیت‌های زبانی شکل می‌گیرد که این موقعیت‌ها، خود در درون فرایندی بدنی وضع می‌شوند؛ و در واقع نمی‌توان آن را به‌عنوان یک امر قائم به ذات در نظر گرفت؛ زیرا میان زبان و سوژه این‌همانی برقرار است. سوژه در زبان شکل می‌گیرد و تا آنجا که معنا و سوژکتیویته در یک گستره مکانی و زمانی

^۱ Signifying process

درمی آید؛ سوژه استعلایی در پدیدارشناسی هوسرلی. اما گرایش دیگر زبان را با درک فرویدی از ضمیر ناخودآگاه گره می‌زند. در این گرایش محرک‌ها، رانه‌ها و فرایندهای اصلی که توسط فروید تئوریزه شده، ارتباط میان قلمرو روان‌تنی و قلمرو نشانه‌ها را تفسیر می‌کند. از نظر کریستوا این دو نظریه، پدیدارشناسی و روانکاوی، در شکل‌دادن به فرایند معنا و دلالت ناکام مانده‌اند. بر این مبنا که نظریه پدیدارشناسانه معنا با تکیه بر آگوی استعلایی از فرایندهای روان‌تنی و بدنی در شکل‌گیری معنا غفلت می‌کند و از طرف دیگر، نظریه‌های روانکاوانه معنا نیز با بی‌توجهی به روابط میان قلمرو روان‌تنی و زبان، و نحوه شکل‌گیری سوژه اجتماعی-نمادین در این بستر، در این مسیر ناکام می‌مانند. ولی با وجود این کریستوا هیچ‌یک از این دو نظریه را به‌طور کامل رد نمی‌کند و در حالی که انتقادهایی را به هر دو وارد می‌کند، آن دو را دو وجه از «فرایند دلالت» در نظر می‌گیرد. نظریه پدیدارشناسانه معنا به «امر نمادین» و نظریه روانکاوانه به «امر نشانه‌ای» می‌پردازد. بنابراین مواجهه نظریات پدیدارشناسانه و روانکاوانه، بستری را فراهم می‌آورد تا کریستوا نظریه معنا و سوپزکتیویته خود را شکل دهد.

نظریه پدیدارشناسی معنا

کریستوا با اینکه مقوله امر نمادین را از تفکر لکان وام می‌گیرد، در فرمول‌بندی خود درباره تمایز امر نشانه‌ای و امر نمادین، و به‌طور خاص امر نمادین، نخست به آثار هوسرل رجوع می‌کند. دو موضوع مهم در متن‌های هوسرل ذهن کریستوا را در شکل‌گیری طرح اولیه‌اش از امر نمادین به خود مشغول می‌کند:

شکل گرفته‌اند، وجود «سخن‌گو»، وجودی معنادهنده نیز هست (۲۴: ۱۹۸۴, Kristeva).

کریستوا معتقد است زبان به‌عنوان نظامی متمایز از سوژه وجود ندارد. او زبان را فرایندی نامتجانس^۱ در گفتار می‌داند که سوژه سخن‌گو بر اساس دیالکتیک میان «تولید گفتار»^۲ و فرایندش، آن را رها می‌کند (۲۴: ۱۹۸۰, Kristeva). زبان عنصر هویت‌بخش و هستی‌دهنده سوژه است و سوژه در بستری زبانی، فرهنگی، سیاسی و حتی بدنی شکل می‌گیرد. او سوژه و روان را یک سیستم باز می‌داند که با دیگری در یک رابطه زبانی است و به این ترتیب مدام در حال بسط و تجدید یافتن است. بنابراین سوژه کریستوا به دنبال فردیت و سوپزکتیویته ارتباطی است و در این میان هیچ‌گونه «خود» ثابت و ایستایی وجود ندارد. این گونه است که سوژه با پویایی و بسط در یک رابطه زبانی، جامعه را به حرکت و پویایی و بازتولید معنا وا می‌دارد.

کریستوا این نظریه معنا و سوژه سخن‌گو را از طریق اندیشه‌های معاصر در قلمرو زبان و سوپزکتیویته، متأثر از دو مکتب پدیدارشناسی و روانکاوی دنبال می‌کند، گرچه در نهایت از هر دو گرایش عبور می‌کند.

گرایش نخست نظریه‌های رسمی زبان را توصیف می‌کند که توسط ادموند هوسرل و امیل بنونیست^۳ بنا شده‌اند. در این نظریه‌ها، زبان توسط یک «سوژه سخن‌گو»، سوژه‌ای که خود بر مبنای روابط معنایی، منطقی، تاریخی و ایدئولوژیک شکل گرفته، معنا می‌یابد. از این منظر کریستوا معتقد است «سوژه سخن‌گو» همیشه سوژه‌ای پدیدارشناسانه از آب

^۱ Heterogeneous process

^۲ Articulation

^۳ Emile Benveniste

را که جهان حقیقی پیرامون من همیشه برای من معلوم است و در حالت کلی، نه صرفاً به عنوان چیزی مدرک، بلکه جهانی است از امور واقع که در خارج موجودیت دارد، مورد بازبینی قرار دهیم. قصد هوسرل در این راستا نفی این پیش فرض رایج نیست، بلکه آن را برای استفاده فلسفی نامناسب می‌داند. او می‌خواهد این پیش فرض در فلسفه مهار شود و «به حالت تعلیق درآید». بنا به نظر هوسرل در حرکت به سوی رویکرد پدیدارشناسانه، ما از یک شأن بلندپایه و منحصر به فرد برخوردار می‌شویم. مرحله نهاده‌ای در اندیشه هوسرل، مرحله‌ای است که برای درک و دریافت معنا، حرکت خود را از رویکرد طبیعی به رویکرد پدیدارشناسانه آغاز می‌کنیم و در این حرکت و گسست، مسلماً انگاشتن شناخت را کنار گذاشته، وارد مرحله‌ای می‌شویم که در آن جهان مورد اپوخه (تعلیق) قرار می‌گیرد، و از آن پس با رویکردی پدیدارشناسانه به شناخت هستی می‌پردازیم.

هوسرل معتقد است جریان پدیدارشناسی بستری دوگانه دارد: «یک بستر مادی و یک بستر ادراکی» (هوسرل، ۱۳۸۵: ۲۵۱). اولی عبارت است از هیولای حسی یا داده‌های هیولایی، و دومی همان حیث التفاتی است. داده‌های هیولایی مواد خام اولیه آگاهی را تشکیل می‌دهند و از همین حیث می‌توان آنها را صرفاً «داشته‌ها» دانست؛ نه می‌توان گفت تجربه التفاتی اند و نه عین‌های التفاتی. به نوعی می‌توان گفت منحصرأ حسی هستند و این برای هوسرل یعنی آنها ذاتاً فاقد معنا و مفهوم هستند. در مقابل، جنبه‌های «ادراکی» آگاهی وظیفه معنابخشیدن یا مفهوم‌ساختن داده‌های هیولایی را به عهده دارند. کارویژه جنبه ادراکی آگاهی آن است که در گوناگونی یگانگی، در ناهمسانی این‌همانی، در آنچه ذاتاً بی‌صورت است،

نخست آنچه هوسرل «مرحله نهاده‌ای»^۱ دلالت می‌نماید، که به طور ساختاری پدیدآورنده معناست و دوم برداشت هوسرل از «هیولا»^۲ (Keltner, ۲۰۱۱: ۲۵). برای درک «مرحله نهاده‌ای» لازم است به بیان مختصری از «رویکرد طبیعی» در هوسرل پرداخته شود. رویکرد طبیعی به این معناست که من پیشاپیش از جهانی که در مکانی تا بی‌نهایت گسترده است و در زمان سیوروتی بی‌پایان دارد، آگاهی دارم. به این معنا که پیش از هر چیز بی‌واسطه و به گونه‌ای شهودی آن را کشف و تجربه می‌کنم. به عبارتی می‌توان گفت جهان دائم برای من حضور دارد و من جزئی از آن هستم. بنابراین جهان برای من تنها جهان امور واقع و رویدادها نیست؛ بلکه با همان بی‌واسطگی، جهان ارزش‌ها، جهان خوبی‌ها و جهان اشیاست. مضمون آن به طور خلاصه این است که من جهان مکانی-زمانی را واقعی می‌دانم و آن را به عنوان موجود درک می‌کنم و مادامی که در رویکرد طبیعی به سر می‌برم نه تنها هیچ شک جزئی این باور کلی را به خطر نمی‌اندازد، بلکه هیچ دلیل و انگیزه واقعی (نه دستوری همانند دکارت) برای شک کلی هم ندارم (رشیدیان، ۱۳۸۴: ۱۵۰). در این دیدگاه جهان برای ما مفهومی است که با تجربه بی‌واسطه ما مرتبط است. نتیجه طبیعی این رویکرد در مسئله شناخت این است که نه فقط به حواس خود اعتماد داریم، بلکه به آنچه حواس ما از آن خبر می‌دهند، یعنی به وجود عینی و طبیعی اشیای مدرک نیز اعتماد داریم. به عبارت دیگر امکان شناخت در رویکرد طبیعی مسلّم فرض می‌شود و این رویکرد هنوز علاقه‌ای به شناخت ندارد. به عقیده هوسرل به جای ماندن در این دیدگاه باید به سوی یک تغییر بنیادی حرکت کنیم و این تز کلی

^۱ Thethetic phase
^۲ Hyle

روی می‌آوریم: کنش‌هایی مانند ادراکات، کنش‌های دلالتی، روی‌آوردهای خالی، روی‌آوردهای پُر، قضاوت‌ها و یادآوری‌ها. نوئیس کنش‌های آگاهی را پس از به تعلیق درآوردن موضوع آنها توسط تحویل پدیدارشناسانه بررسی می‌کند (ساکالوفسکی، ۱۳۸۴: ۱۲۷). به عبارت دیگر، می‌توان گفت عناصر ادراکی نوئیس در یک کنش التفاتی، آن عناصر واقعی درون‌باشنده‌ای هستند که سبب «جان‌بخشی» یا «اعطای معنا» به داده‌های لخت هیولایی می‌شوند (بل، ۱۳۸۶: ۳۰۵).

در آگاهی پدیدارشناختی فقط با نوئیس یا عمل اندیشه روبه‌رو نیستیم؛ بلکه چیزی اضافه بر آن یعنی ابژه نیز پدیدار می‌شود. بنابراین می‌توان گفت پدیدارشناسی که به ابژه می‌پردازد، موضوعش بررسی ابژه و رابطه‌اش با همین آگاهی است. از این رو پدیدارشناسی به ابژه‌هایی در چارچوب سوژه می‌اندیشد و به این ترتیب ابژه نام خود را به نوئما تغییر می‌دهد. در اندیشه هوسرل ابژه نمی‌تواند به‌عنوان چیزی خارج از آگاهی، یعنی در دنیایی که خودش بر آگاهی تأثیر می‌گذارد، درک شود. به عبارت دیگر، ابژه پدیدارشناسانه ابژه‌ای معنادار است. بنابراین هوسرل تحلیل آگاهی را نه در یک سطح، بلکه در دو سطح بررسی می‌کند؛ یعنی هم به جنبه سوژکتیو حیث التفاتی، یعنی ادراک‌ها یا اعمالی که داده‌های هیولایی را برمی‌انگیزد و نوئیس نامیده می‌شود، توجه می‌کند و هم به چیزی که آگاهی از آن آگاه می‌شود که به آن نوئما می‌گوید. تمایز میان نوئیس و نوئما تنها در تحویل پدیدارشناسانه اتفاق می‌افتد؛ آنجا که ابژه خارجی که هوسرل آن را حاصل رویکرد طبیعی یا «تز کلی» می‌نامد، به حال تعلیق درمی‌آید و ابژه مورد التفات (قصدی) برای آگاهی

صورت بیافریند و درنهایت تجربه التفاتی را بر پایه داده‌های حسی که خود غیرالتفاتی و بدون معنا هستند برقرار و فهمیدنی کند (همان).

بر این مبنا می‌توان گفت نظریه معنای هوسرل بر درک او از حیث التفاتی بنا شده است. بنا بر آموزه «حیث التفاتی» هر کنش شناختاری به یک ابژه رهنمون می‌شود و آگاهی، آگاهی از چیزی خاص است. از نظر هوسرل، آگاهی نه فقط آگاهی است، بلکه با یک شیء نسبت دارد. هر آگاهی، آگاهی از چیزی است؛ هر ادراکی، درک شیئی متصور است و هر حکمی، حکم به وضعیت امور واقع است.

به این ترتیب، هوسرل رابطه آگاهی/ابژه را به‌عنوان «تجربه التفاتی»^۱، به‌گونه‌ای تصور می‌کند که آگاهی همیشه به سوی ابژه‌های متمایل است (Keltner, ۲۰۱۱: ۲۵). هوسرل برای بیان این مطلب از واژه‌های «نوئیس» و «نوئما» استفاده می‌کند. نوئیس و نوئما از فعل noein به معنای اندیشیدن، مورد ملاحظه قراردادن و درک کردن اخذ شده‌اند. اصطلاح یونانی نوئیس به معنای کنش اندیشیدن و نوئما به معنای چیزی است که به آن می‌اندیشم یا از آن آگاهیم (ساکالوفسکی، ۱۳۸۸: ۱۲۸). به عبارت دیگر، نوئما هم‌پیوند عینی حیث التفاتی است؛ چیزهایی نظیر یک عین مادی، یک واژه یا یک شخص دیگر (همان). نوئما چیزی است که توسط آن حیث التفاتی به آگاهی عرضه می‌شود. به عبارت دیگر، نوئما پس از کنارگذاشتن واقعیت طبیعی، «خصلت واقعیت» را که در رویکرد طبیعی از آن غافل بودیم، به‌مثابه باقی‌مانده تحویل به دست می‌آورد (رشیدیان، ۱۳۸۴: ۲۸۹). نوئیس به کنش‌های التفاتی اشاره دارد که توسط آنها به اشیا

^۱ Intentional experience

شکل می‌گیرد. تمام این فرایندها، نه در قالبی اراده‌گرایانه به معنای طبیعی-روان‌شناختی آن، که به گونه‌ای استعلایی روی می‌دهد و ذاتی سوژه است. این همان شأن بنیادین و بی‌نیاز از توجیهی است که هوسرل آن را «مرحله نهاده‌ای» می‌نامد.

شکاف میان سوژه وضع‌کننده و ابژه معنادار در پدیدارشناسی هوسرل، افق اولیه نظریه معنای کریستوا را فراهم می‌آورد و به این ترتیب پدیدارشناسی به مثابه پلی عمل می‌کند که به او اجازه می‌دهد وضع‌کنندگی سوژه سخن‌گو را زیر سؤال ببرد (Keltner, ۲۰۱۱: ۲۵). در این مرحله است که کریستوا با تکیه بر آنچه هوسرل «مرحله نهاده‌ای» دلالت می‌نامد، در فرایند شکل‌گیری سوژه پدیدارشناسانه سخن با هوسرل اختلاف نظر پیدا می‌کند. هوسرل مدعی است مرحله نهاده‌ای ابژه طبیعی را وضع می‌کند؛ ولی با این حال برای هوسرل وضع‌کنندگی، نه تنها با نگرش طبیعی، بلکه با وضع یک ابژه معنادار توسط آگوی استعلایی نیز در ارتباط است. طبق نظر اولیه هوسرل آگوی پدیدارشناختی حاصل رویکرد طبیعی است و نمی‌تواند از صافی تحویل عبور کند؛ اما هوسرل در آثار بعدی خود، صریحاً به آگوی استعلایی قائل می‌شود؛ آگویی که با تکیه بر عمل تحویل مورد تأیید قرار می‌گیرد. یعنی در حالی که آگوی تجربی سراسر رویکرد طبیعی را فراگرفته، با خروج از این رویکرد و تحویل آگوی تجربی، به حیطة آگوی استعلایی وارد می‌شویم. از دیدگاه هوسرل آگوی حقیقی همان آگوی استعلایی است که در عمل تحویل به آن دست می‌یابیم.

برای کریستوا درک هوسرل از معنا به نوعی فرافکنی معنا است؛ یعنی به سمت ابژه از سوی آگاهی چیزی فرا افکنده می‌شود. بنابراین کریستوا

نظریه هوسرل از معنا را به سبب ایدئالیسم ذاتی‌اش، که وی آن را «فروبتگی آینه‌وار فرافکنی»^۱ می‌نامد، مورد نقد قرار می‌دهد (Keltner, ۲۰۱۱: ۲۶). گویی کریستوا ابژه پدیدارشناختی را در بستری از آگاهی می‌داند که همانند آینه‌ای دورتادور آن را فراگرفته و معنا از هر طرف به سوی آن فرا افکنده می‌شود. در این مرحله است که اختلاف نظر کریستوا با دیدگاه هوسرل به خوبی نشان مشخص می‌شود. او که شکل‌گیری معنا را در بستر زبانی همراه شده با سوژه سخن‌گو ارزیابی می‌کند که بر اساس دلالت‌گری میان امر نشانه‌ای و امر نمادین، و هم‌چنین بر اساس مؤلفه‌های فرهنگی و تاریخی و... شکل گرفته است، نظریه خود را در تقابل با پدیدارشناسی استعلایی هوسرل می‌بیند که معنا را در محیطی فروبسته به سوی ابژه می‌افکند. طبق نظر کریستوا ایدئالیسم هوسرل به واسطه تبعیت هیولا از جنبه غیرمادی معنا، یعنی یک ابژه نوئتیکی، شکل گرفته است. به عقیده وی هوسرل زبان را به مثابه ایدوس درک می‌کند و بیشتر از آنکه به بررسی چگونگی نشئت‌گرفتن آن از هیولا بپردازد، آن را برحسب «پدیدارشناسی محض» توضیح می‌دهد (Ibid). بر این اساس، از نظر کریستوا هیولا به عنوان جنبه مادی و حسی تجربه قصدی در شبکه نوئماتیکی پدیدارشناسی اساساً امری ناهمگون است. هیولای هوسرلی فقط تا آنجا که مورد التفات قرار گیرد، مستعد یافتن معنا است.

به عقیده کریستوا برای هوسرل همبستگی میان هیولا و نوئما توسط یک «سوژه پیشاپیش حاضر»^۲ تضمین شده است. بنابراین رابطه میان هیولا و نوئمای متناظر با آن همیشه بر وضع‌کنندگی سوژه بنا شده است که خود این سوژه نهاده‌ای است (همان).

^۱ Projection's specular enclosure

^۲ Already present subject

است، ایجاد می‌شود؟ به این معنی که گسست از کورای نشانه‌ای و ورود به سوژکتیویته چگونه ایجاد می‌شود. طرح این پرسش در دیدگاه کریستوا که چگونه سوژه ایجاد شده است، به جای این پرسش که سوژه چه چیزی را ایجاد می‌کند، نادیده گرفتن رابطه میان سوژه و ابژه نیست؛ بلکه تلاش کریستوا در این راستاست که نشان دهد مرحله نهاده‌ای و سوژه یا معنا به‌طور کلی، همه به‌گونه‌ای تولید می‌شوند. «استراتژی کریستوا مورد پرسش قرار دادن شرایط امر نشانه‌ای است، به‌عنوان چیزی که معنا را ایجاد می‌کند و درنهایت با معنا و سوژه بیگانه باقی می‌ماند» (Keltner, ۲۰۱۱: ۲۷). کریستوا معتقد است که در مقابل هیولای هوسرلی، امر نشانه‌ای پیشنهادده‌ای-قرار دارد. بنابراین اگرچه وضع‌کنندگی سوژه معنا را تولید می‌کند و معنا همیشه به‌طور قصدی ادراک می‌شود، ولی شرایط تولید معنا به سوژه‌ای بازمی‌گردد که توسط امر نشانه‌ای تولید و ویران می‌شود. امر نشانه‌ای از امر نهاده‌ای درمی‌گذرد؛ زیرا امر نشانه‌ای پیشاپیش در کورا تکوین یافته است و بر زبان تفوق دارد؛ اما در عین حال مهیای منازعه با امر نمادینی است که بعدتر پدید می‌آید. امر نمادین از جایی نیرو می‌گیرد که همواره سعی در سرکوب و پنهان کردن آن دارد. توهم وحدت و حضور معنا در قلمرو نمادین، برساخته همین سرکوب است. کریستوا با بازگرداندن امر نشانه‌ای به میدان، انقلابی در زبان ایجاد می‌کند و دروغ وحدت و حضور معنا را رسوا می‌کند. به این ترتیب قلمرو نمادین در همان لحظه‌ای که به‌واسطه این امر همانی امکان تحقق می‌یابد، به صرف تحقق امر نشانه‌ای را به‌مثابه نیروی پدیدآورنده‌اش به میدان بازمی‌گرداند و زمینه امکان خود را ویران می‌کند. امر نشانه‌ای خاستگاه و ویرانگر

این در حالی است که سوژه سخن‌گوی کریستوایی در یک فرایند مداوم با زبان در بستری سیال و تاریخی از ویران‌سازی و بازسازی معنا، به بازتولید نظامی نو می‌پردازد و آگاهی و معنادهی نه صرفاً از طریق التفات و در یک فروبستگی، که در بستری سیال از زبان که برساننده هستی سوژه است، شکل می‌گیرد. در اینجا است که کریستوا، از طریق معکوس کردن ایدئالیسم هوسرل در پرسش از مرحله نهاده‌ای و تفسیر هیولا برحسب وجه پیشنهادده‌ای معنا-امر نشانه‌ای- از هوسرل جدا می‌شود. البته کریستوا با بهره‌گیری از مرحله نهاده‌ای و آنچه در این مرحله برای سوژه روی می‌دهد، موافق است که سوژه سخن‌گو برای وارد شدن به زبان و آنچه او «امر نمادین» می‌نامد، باید چنین گسستی را تجربه کند؛ گسست از کورای نشانه‌ای و حرکت به سوی زبان و فرهنگ. تمرکز کریستوا روی بُعد ناخودآگاه زبان، او را به امر نشانه‌ای می‌رساند که در زبان پیش‌آدیبی خود را نشان می‌دهد؛ یعنی زمانی که هنوز سوژه شکل نگرفته است و کودک در «کورای نشانه‌ای» به سر می‌برد، زمانی که محرک‌ها و ریتم‌ها و آواها در ضمیر ناخودآگاه نفوذ می‌کنند و شکل‌گیری معنا را ممکن می‌کنند. کورای نشانه‌ای آن فضایی است که معنای خلق‌شده در آن نشانه‌ای است و با استفاده از علائمی خاص توانسته به نوعی ارتباط ایجاد کند و این امر نشانه‌ای خود را با ضرب‌آهنگ‌ها و ریتم‌های آوایی بیان کودکی که هنوز استفاده از زبان را برای ارجاع به اشیا نیاموخته، ایجاد می‌کند.

کریستوا به جای وضع کردن «من» به‌عنوان خاستگاه معنا، مرحله نهاده‌ای را به‌مثابه یک لحظه در فرایند بزرگ‌تر دلالت به‌عنوان یک کل می‌آزماید و می‌پرسد: چگونه مرحله نهاده‌ای که وضع‌کننده سوژه

نشانه‌ای و ورود به ساحت امر نمادین است که تئوری دلالت کریستوا را شکل می‌دهد.

از سوی دیگر «تجربه قصدی» به کریستوا این امکان را می‌دهد که تحلیلش از «امر نمادین» را به قلمرو دلالت گسترش دهد که به روابط میان سوژه، دیگران و ابژه‌ها می‌پردازد (Keltner, ۲۰۱۱: ۲۷). به این ترتیب که سوژه با حرکت از کورای نشانه‌ای، از طریق پدیده «واپس‌زنی»^۳ به سمت زبان و امر نمادین پیش می‌رود. کریستوا ایده واپس‌زنی را فرایندی روانی در نظر می‌گیرد که بخشی از سوژکتیویته را شکل می‌دهد. واپس‌زنی وسیله‌ای برای دفاع از تمامیت مرزهای سوژکتیویته است؛ یعنی فرایند بیرون‌راندن دیگری از خود. واپس‌زنی از آن جهت برای سوژکتیویته ضروری است که باعث پیشرفت و استقلال هویت می‌شود. کودک برای سوژه شدن نیاز به تمایز خود از بدن مادر دارد؛ بنابراین سوژکتیویته همیشه باید شکافی میان دیگری و خود بیاید. کودک با بیرون‌راندن مادر، به همراه خواستن او در مرحله نشانه‌ای، آماده ورود به مرحله نمادین و فرایند معنا می‌شود. در تفکر کریستوا واپس‌زنی به‌منظور جست‌وجو برای یک آگاهی جدید انگاشته شده و بنابراین به‌عنوان یک محرک اجتماعی مطرح می‌شود (Sjoholm, ۲۰۰۵: ۷۹). به عبارت دیگر، واپس‌زنی تجلی وجهی از هویت است که از طریق آن می‌توان کشش مداوم میان سوژکتیویته و کورا را کنار زد و وارد ذهنیت و هویت شد و از دیالکتیک میان امر نشانه‌ای، به‌عنوان امری سیال و پویا، و امر نمادین، به‌عنوان ایستا و دارای فرم، به فرایندی مداوم دست یافت که منجر به شکل‌دهی هویت در ما می‌شود؛

امر نمادین (زبان متافیزیکی) است؛ تعیین‌کننده و متوقف‌کننده آن، بستار^۱ زبان. زبان به‌واسطه رابطه امر نمادین با امر نشانه‌ای، تن به واسازی^۲ می‌دهد. به بیانی کریستوایی، این «زن» است که «مرد» را واسازی می‌کند.

برای کریستوا مرحله نهاده‌ای وقفه‌ای در فرایند دلالت است و یک جدایی و بازشناسی میان سوژه و ابژه به‌عنوان پیش‌شرط دلالت ایجاد می‌کند. بنابراین مرحله نهاده‌ای یک شناسایی است که از یک سو با وقفه‌ای میان سوژه و ابژه، آنها را از هم جدا می‌کند و از سوی دیگر ارتباطی معنا دار میان سوژه و ابژه جدا شده ایجاد می‌کند (همان). در اینجا است که سوژه سخن‌گوی کریستوا از آگوی استعلایی دور می‌شود. آگوی استعلایی که حاصل بین‌الهلین نهادن کل جهان عینی و موجودات به‌طور کلی است، جهان را آن چیزی می‌داند که «من» فرض یا قصد می‌کند و باید در رابطه با «من» و در پیوند با آگاهی من درک شود؛ این آگاهی از تجربی نیست، بلکه آگاهی استعلایی است. این در حالی است که سوژه سخن‌گو یا سوژه در فرایند کریستوایی، شکل‌گیری معنا را از امر پیشانه‌ای و در کورای نشانه‌ای آغاز می‌کند و طی یک فرایند دلالتی، با ورود به امر نمادین به‌عنوان امری مبتنی بر قواعد فرهنگی، تاریخی و زبان‌مند، از نظام ایدئالیستی هوسرلی فاصله می‌گیرد و شکل‌گیری معنا را ممکن می‌کند. فرایند دلالتی توأمان توسط امر نشانه‌ای به‌عنوان پیشانه‌ای و امر نمادین به‌عنوان نهاده‌ای فرایندی پویاست که تحولات زبانی، تحول در وضعیت سوژه، ارتباط سوژه با تن، با دیگران و با ابژه‌ها را موجب می‌شود. به این ترتیب، مرحله نهاده‌ای در تفسیر پدیدارشناسانه از معنا، با گذر از امر

^۱ Closure

^۲ Deconstruction

^۳ Abjection

نشانه‌ای که مقدم بر شکل‌گیری سوژه معنا است، یک کورای نشانه‌ای تأسیس می‌کند.

کریستوا دو وهلهٔ اساسی از نظریهٔ روانکاوانه را برای عمق‌دادن به تفسیرش از «مرحلهٔ نهاده‌ای» به‌مثابهٔ آستانه‌ای میان امر نشانه‌ای و امر نمادین از هم جدا می‌کند و با تفسیر این دو مرحله به تکوین سوژه سخن گو می‌پردازد: «مرحلهٔ آینه‌ای» و «اختگی» و در هر دو مورد همانند لکان تأکید می‌کند که آنها هنگامه‌های تکوین سوژه هستند.

مرحلهٔ آینه‌ای ساختار فردیت انسان را پیش از تسلیم در برابر قانون پدرسالار و تن‌دادن به نظم نمادین خانوادگی، در ساختار ذهنی کودک شکل می‌دهد (محسنی، ۱۳۸۶: ۹۷). به باور لکان «مرحلهٔ آینه‌ای را باید به‌عنوان تعیین هویت درک کرد» (Lacan, ۱۹۹۷: ۱). در این مرحله طفل هنوز یک «سوژهٔ مناسب»^۱ یا به عبارت دیگر یک «سوژهٔ امر نمادین» نیست. تمایزی اساسی برای شکل‌گیری سوژه در درون زبان اتفاق می‌افتد و آن هنگامهٔ متمایزکننده که طفل را به سوژهٔ امر نمادین تبدیل می‌کند، اختگی است. در این مرحله است که سوژه آمادهٔ ورود به امر نمادین می‌شود. در این مرحله، کودک حس یک‌پارچگی و وحدتی در خود می‌یابد که قبلاً آن را تجربه نکرده بود؛ این حس وحدت مستقل از دیگران و به‌عنوان یک فرایند بیرونی مطرح نیست؛ بلکه حس و هویتی کاملاً درونی است (Grose, ۱۹۸۹: ۵۰). کریستوا معتقد است که کودک بیش از این نمی‌تواند در فضای کورای نشانه‌ای بماند. کودک که به‌طور مبهمی از تمایزات میان خود و اطرافش آگاه می‌شود، اکنون در مرحلهٔ ورود به استفاده از زبان قرار می‌گیرد؛ در آستانهٔ اینکه بتواند با

گرچه خود این هویت امری انگیخته و در حرکت است (McAfee, ۲۰۰۰: ۷۶).

کریستوا در ادامهٔ تحلیل‌های پدیدارشناختی خود، واپس‌زنی را در ارتباط میان سوژه و ابژه، به سمت ارائهٔ معنا سوق می‌دهد و به این ترتیب به‌واسطهٔ التفات، به‌معنای تجربهٔ قصدی، امکان تحقق امر نمادین را فراهم می‌آورد و هم‌زمان از آن عبور می‌کند. گفتنی است که اگر پدیدارشناسی افقی اولیه برای بیان امر نشانه‌ای و امر نمادین در فرایند دلالت‌کردن ایجاد کرده است، روانکاوی وظیفهٔ خطیرتری بر عهده دارد و آن، عمق‌بخشیدن به امر نشانه‌ای و امر نمادین است.

نظریهٔ روانکاوانهٔ معنا

توجه به روانکاوی فرویدی و اندیشه‌های لکان، فلسفهٔ کریستوا را به افق دیگری هدایت کرد که همان امر نشانه‌ای است. برای کریستوا روانکاوی فرویدی زمینهٔ تئوریکی است که از آن به‌مثابهٔ آستانهٔ ورود به زبان، به‌عنوان فضایی بهره می‌برد که سوژه در آن شکل می‌گیرد. آنچه کریستوا در لابه‌لای روانکاوی فروید دنبال می‌کند، جست‌وجو در ابعاد ناخودآگاه و نظریهٔ رانه‌ها در فرایند اصلی دلالت است که کریستوا آن را امر نشانه‌ای می‌نامد. در دیدگاه فروید رانه‌ها عناصر اصلی شخصیت هستند؛ نیروهایی برانگیزاننده که رفتار را سوق می‌دهند و مسیر آن را تعیین می‌کنند. به عبارت دیگر، می‌توان گفت نوعی انرژی‌اند که نیازهای بدن را به امیال ذهن مرتبط می‌کنند. طبق نظر کریستوا امر نشانه‌ای پیشانهادی است و این امر پیشین برای وضع سوژه به بازنمایی امر نمادین یا معنای پدیدارشناسانه وابسته است (Keltner, ۲۰۱۱: ۲۹). کریستوا معتقد است امر

^۱ Proper subject

یادگیری قواعد و دستور زبان، از آن به‌عنوان امری اشاره‌گر و ارجاعی استفاده کند. اکنون کودک وارد امر نمادین شده است. ولی آنچه در این متن لازم است بیشتر به آن پرداخته شود، مرحله پیش از شکل‌گیری سوژه و واردشدن آن به امر نمادین است که کریستوا از آن به‌عنوان «کورای نشانه‌ای» یاد می‌کند. کودک در ابتدا در کورای نشانه‌ای غرق است؛ جایی که اولین آواها و ریتم‌ها و جنبش‌ها شکل می‌گیرد و سپس با رخدادهای دیگر از این فضا گسسته شده و آماده ورود به امر نمادین می‌شود. در اینجا است که کریستوا تأکید می‌کند کودک در این مرحله هم، امر نشانه‌ای را رها نمی‌کند و امر نشانه‌ای به‌عنوان همراه همیشگی برای امر نمادین باقی می‌ماند. برای کریستوا کارکردهای امر نشانه‌ای در کودک، حتی پیش از ورود وی به زبان هم قابل رؤیت است. آن اصوات سازمان‌نیافته و ریتمیک کودک، خود حاوی معنا و دلالت‌اند و این دلالت فقط در ساحت امر نشانه‌ای درک‌شدنی است؛ ساحتی که کریستوا آن را از حیث زمانی و منطقی نیز مقدم بر امر نمادین می‌داند. کریستوا کورا را مربوط به امر مادرانه می‌داند و آن را با بدن مادر مرتبط می‌داند. کورا آن مکانی است که کودک در آن در حال شکل‌گیری و رشد است. کودک تا زمانی که در کورا به سر می‌برد، به سوژه بدل نشده است و حتی تمایزی میان سوژه و ابژه، یعنی میان بدن خود و مادر نمی‌گذارد. کورا هم به‌عنوان پنداشتی ایفای نقش می‌کند که کریستوا به‌نحوی فرصت‌طلبانه برای برآوردن نیاز مفهومی خویش آن را به کار گرفته و هم به‌عنوان اصطلاح فنی دقیقی -کوربون- که به‌لحاظ ریشه‌شناسانه معرف جایگاه جسمانی نخستین فرایندهای دلالتی جنین است (پین، ۱۳۸۰: ۲۷۲).

بنابراین کورا فضایی است که در آن نه‌تنها جسم کودک، بلکه زبان کودک به‌عنوان سوژه در حال شکل‌گیری است. در این مرحله است که کودک اگرچه از طریق امر نشانه‌ای زبانی هویت خود را اعلام می‌دارد، ولی هنوز در مرحله یگانگی با مادر است. کریستوا بر اساس تفاسیر روانکاوانه می‌کوشد تصویر پویاتری از این مفهوم ارائه دهد. او کورا را چیزی شبیه به تجربه رازآلودی میان فضای جسمانی کودک و مادر می‌داند؛ یعنی جایی که هم وحدت و یگانگی و انسجام است و هم تفاوت. برای فهم کورا باید به زمان پیش از دلالت زبانی توجه داشت و این به‌معنای دلالتی است که از بُعد جسمانی سوژه یا فضای پیشانمادین ناشی شده است. البته باید در نظر داشت که در دیدگاه کریستوا دو وجه فرایند دلالتی تشکیل‌دهنده زبان از هم جدایی‌ناپذیرند و درواقع نوعی دیالکتیک میان آنها برقرار است و جدایی کامل میان آن دو سبب می‌شود تا دلالت، سوژه و جامعه، به‌سبب فقدان انگیختگی امر نشانه‌ای به وضعیتی نامتعادل و بی‌روح مبدل شود؛ زیرا هریک از این دو، امر نشانه‌ای و امر نمادین، دیگری را تعدیل می‌کند و معنا محصول ارتباط میان آنها است.

نتیجه‌گیری

کریستوا نظریه خود درباب معنا را از طریق تفسیر خود از امر نشانه‌ای و امر نمادین توسعه می‌بخشد؛ پس می‌توان گفت کریستوا آغاز زبان را به مرحله نشانه‌ای که پیش از امر نمادین است می‌برد. سطح نشانه‌ای زبان، سطحی است که هنوز از نظام مردسالار در آن خبری نیست. این سطح هر آن چیزی است که به رانه‌های بدن انسان و به‌خصوص بدن مادر برمی‌گردد. کریستوا این سطح را سرچشمه الهامات

معتقد است که نظام جامعه مدرن کنونی که بر اساس امر نمادین شکل گرفته است، زن و سوژه زنانه را به شیئی بی‌تحرک، یک‌نواخت و بی‌روح مبدل ساخته است که حتی از بازنمایی خود نیز عاجز است و این‌گونه هویت زنانه را خدشه‌دار کرده است. در این نظام فرهنگی سرکوب ابعاد احساسی، خلاقانه و زیبایی‌شناسانه زنانه به‌گونه‌ای نظام‌مند در جریان است. در چنین جامعه‌ای جایی برای نیروی انگیزنده و خلاق زنانه باقی نمانده است.

سوژه زنانه برای برون‌شد از این بحران باید در عرصه فرهنگ، سیاست و در درون زبان به کنشی فعالانه پردازد؛ سلطه مردسالارانه جامعه مدرن باعث شده است کنش فعالانه زبان در زنان سرکوب شود؛ اما با توسل به کورای نشانه‌ای می‌توان بستری متفاوت را در زبان بازتولید کرد. در این فضای غالب امر نمادین، کریستوا تلاش می‌کند به‌وسیله فرایند دلالتی، امکان سرکشی و بازتولید معنا را به یک فرایند انگیزنده و دائمی تبدیل کند و این‌گونه می‌کوشد با بهره‌گیری از این مفهوم پویا، بازنمایی متفاوت در زبان تولید کند و این خود انقلابی در درون زبان و ساختارهای فرهنگی است. برای کریستوا فرایند معناسازی بازتأسیس فرم و معناست که البته خود نیازمند فراروی امر نشانه‌ای است. در این جابه‌جایی مدام با ویرانی و در عین حال بازسازی معنا مواجه هستیم؛ به این ترتیب که پویایی معنا در بستری زبانی، ایستایی جامعه را که در روندی فرسایشی قرار دارد به سمت بازتولید معنا به پیش می‌برد. به این وسیله سوژه کریستوایی از طریق درهم‌تنیدگی با زبان راهی به سوی جامعه‌ای باز، با خوانش‌های متعدد می‌گشاید.

شاعرانه‌ای می‌داند که بعدها فراموش می‌شود؛ اما هنوز در قالب آواها و پیچ‌پیچ‌ها در زبان وجود دارد. کریستوا مقوله امر نمادین را از هوسرل و امر نشانه‌ای را از روانکاوی فروید و لکان استخراج می‌کند؛ ولی دلالت صرفاً به امر نشانه‌ای و امر نمادین توأمان اشاره دارد؛ زیرا «جدایی کامل این دو سبب می‌شود تا دلالت، سوژه و جامعه یا به‌خاطر فقدان نیروی حیاتی و انرژی زیستی امر نشانه‌ای به وضعیتی خشک و بی‌روح و چه بسا بی‌معنا مبدل شود (مانند رشد فراگیر و سلطه‌گرانه تکنولوژی) و یا به‌دلیل جریان مهارشدنی رانه‌های نشانه‌ای و انرژی‌های زیستی و نبود سامانه‌های منطقی به گسستگی و شیزوفرنی بینجامد» (فتح‌طاهری و پارسا، ۱۳۹۱: ۸۱). این نکته باید همواره مدنظر باشد که سوژه در دیدگاه کریستوا هم نشانه‌ای و هم نمادین است و هیچ نظام دلالتی که محصول سوژه باشد نمی‌تواند منحصراً نشانه‌ای یا نمادین باشد و ضرورتاً مرهون هر دوی اینهاست. در نتیجه هر یک از این دو امر دیگری را تعدیل می‌کند و معنا محصول ارتباط میان آنهاست. البته کریستوا معتقد است که در جوامع امروزی این توازن و تعادل دچار اختلال شده و ما شاهد شکل‌گیری ایدئولوژی‌هایی هستیم که سعی در ایجاد دلالت‌هایی ایستا و ثابت دارند و به این وسیله اختلالی در فرایند پویا و سیال زبان به وجود می‌آورند. وی معتقد است بافت گفتمانی یک جامعه، بافتی است متشکل از امر نشانه‌ای و امر نمادین توأمان، و جوامع دموکراتیک باید بتوانند کردارهای دلالتی خود را به هر دوی این حوزه‌ها اختصاص دهند؛ ولی متأسفانه تکثر گفتمانی در این جوامع باعث شده است که گفتمان‌ها فقط بر اساس حوزه امر نمادین شکل بگیرند و گفتمان‌های حاکم سعی در سرکوبی گفتمان زنانه دارند. وی

منابع:

- بل، دیوید (۱۳۸۶)، *اندیشه‌های هوسرل*، ترجمه فریدون فاطمی، تهران: مرکز.
- پین، مایکل (۱۳۸۰)، *لکان دریدا کریستوا*، ترجمه پیام یزدان‌جو، تهران: مرکز.
- رشیدیان، عبدالکریم (۱۳۸۴)، *هوسرل در متن آثارش*، تهران: نی.
- ساکالوفسکی، رابرت (۱۳۸۴)، *درآمدی بر پدیدارشناسی*، ترجمه محمدرضا قربانی، تهران: گام نو.
- فتح‌طاهری، علی و مهرداد پارسا (۱۳۹۱)، «بررسی مفهوم کورا در اندیشه کریستوا با نظر به رساله تیمائوس افلاطون»، *حکمت و فلسفه*، سال هشتم، شماره اول، صص ۹۲-۷۲.
- کریستوا، ژولیا (۱۳۸۹)، *فردیت اشتراکی*، ترجمه مهرداد پارسا، تهران: روزبهان.
- محسنی، محمدرضا (۱۳۸۶)، «ژاک لکان، زبان و ناخودآگاه»، *پژوهش ادبیات معاصر جهان*، شماره ۳۸، صص ۹۸-۸۵.
- مک‌آفی، نوئل (۱۳۸۴)، *ژولیا کریستوا*، ترجمه مهرداد پارسا، تهران: مرکز.
- هوسرل، ادmond (۱۳۸۵)، *ایده پدیدارشناسی*، ترجمه عبدالکریم رشیدیان، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- Fletcher, J. and Andrew Benjamin, (۱۹۹۰), *Abjection, Melancholia and Love*, London: Routledge.
- Grose, E. (۱۹۸۹), *Sexual Subversions: three French Feminism*, Sydney: Allen & Unwin.
- Keltner, S. K. (۲۰۱۱), *Kristeva: Threshold*, Cambridge: Polity Press.
- Kristeva, J. (۱۹۸۰), *Translation: Desire in language: A semiotic Approach to literature and Art*, Oxford: Blackwell.
- (۱۹۸۴), *Revolution in poetic language*, Margaret Waller, Leon S. Roudiez, New York: Columbia University Press.
- (۱۹۹۵), *New Maladies of the soul*, New York: Columbia University press.
- Lacan, J. (۱۹۹۷), *Ecrits: A Selection*, trans. Alan Sheridan, New York: W. W. Norton and Company.
- McAfee, N. (۲۰۰۰), *Habermas, Kristeva, and Citizenship*, New York: Cornell University Press.
- Sjoholm, C. (۲۰۰۵), *Kristeva and the Political*, London: Routledge.
- Weir, A. (۱۹۹۵), *Lancaster and York: The Wars of the Roses*, London: Jonathan Cape.

زبان‌شناختی و نشانه‌شناختی، چون ابزار ارتباط، هم‌چون پدیده اجتماعی- فرهنگی و محمل سوپزکتیویته می‌نگرد.

ⁱ امر نشانه‌ای شیوه‌ای برون‌زبانی است که انرژی تن و عواطف توسط آن به زبان راه می‌گشاید؛ با اینکه امر نشانه‌ای به‌گونه‌ای زبانی بروز پیدا کند، اما تابع قوانین قاعده‌مند نحوی نیست.

ⁱⁱ امر نمادین شیوه‌ای از دلالت است که بر زبان به‌عنوان نظام، نشانه‌های کامل با دستور زبان و نحوش مبتنی است؛ وجهی از دلالت که موجودات سخن‌گو به‌وسیله آن می‌کوشند معنا را تا جایی که ممکن است با کمترین ابهام بیان کنند.

ⁱⁱⁱ امیل بنونیست شرق‌شناس، زبان‌شناس و ایران‌شناس فرانسوی (۱۹۰۲-۱۹۷۶) است که نام‌آوری او بیشتر به‌سبب تحقیق بر زبان‌های هندواروپایی بود. وی در سنت زبان‌شناسی خود، زبان را به‌مثابه ابژه‌ای